گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید بهرام مهرداد از شهدای ایرانی لشکر زینبیون

بهرام با روضه رقیه دخترمان را آماده شهادت خودش می‌کرد

■ **صغری خیل فرهنگ**

در طول مسیر تهران-قم به شهدا و رزمندگان لشکر زینبیون فکر می‌کنم، مدت‌هاست در صفحات ایثار و مقاومت روزنامه «جوان» از آنها یاد کرده‌ایم و حالا که قرار است به دومین یادواره شهید عارف حسینی رهبر فقید شیعیان پاکستان و شهدای مدافع حرم لشکر زینبیون بروم، فکر می‌کنم چند تا از این شهدا را می‌شناسم و با خانواده چند نفرشان ارتباط گرفته‌ایم. به قم که می‌رسم ابتدا به زیارت بی‌بی معصومه(س) می‌روم. از آنجا تا مجتمع عالی امام خمینی(ره) که محل برگزاری یادواره است راهی نیست. قبل از ورود، آقایان و خانم‌های پاکستانی با لباس‌های محلی‌شان جلب توجه می‌کنند. قصدم فقط شرکت کردن در یادواره نیست و دوست دارم اگر شد با خانواده یکی از شهدا گفت‌وگویی داشته باشم.

■■■

در هوای یادواره چشمم به دختری می‌افتد که بغض‌ها و گریه‌هایش دیدنی است. از مادرش می‌پرسم چرا دخترتان بی‌تاب شده؟ می‌گوید عکس پدرش شهید بهرام مهرداد را میان عکس‌های شهدا ندیده و گریه می‌کند. مسئولان یادواره تا متوجه ناراحتی ریحانه دختر شهید می‌شوند عکس شهید را در تابلوهای متحرک کنار سن به نمایش می‌گذارند. ریحانه که ناراحت کنار مادر نشسته بود، سعی می‌کند از میان صندلی‌های سالن چهره پدر را ببیند. دیگر مجال صبر نیست و تصمیم می‌گیرم همان جا با رعنا خاکزاد همسر شهید مهرداد گفت‌وگو کنم.

از شروع زندگی مشترک‌شان می‌پرسم و می‌گوید: من و بهرام نسبت فامیلی داشتیم، نوه خاله من بود و با خاله ایشان همسایه دیوار به دیوار بودیم. پدر و مادر بهرام ساکن تهران بودند اما قبل از تولدش به تبریز برمی‌گردند و بهرام شهریور سال ۵۲ در تبریز متولد می‌شود. بعد از پیروزی انقلاب در دوران نوجوانی عضو فعال بسیج، مداح و مربی قرآن بود، شعر هم می‌گفت، شعری که اکنون سر مزارش نوشته شده از سروده‌های خود اوست. ارادت خاصی به امام رضا(ع) داشت و نامش هم غلامرضا بود و شعرهایی که می‌گفت را به همین نام امضا می‌کرد. ما دوم بهمن ۷۴ عقد و مراسم عروسی را مصادف با شب ولادت حضرت زهرا(س) سال ۷۵ برگزار کردیم.

■ **زیاد مأموریت می‌رفت**

بعضی‌ها از زندگی آنچنانی پاسدارها می‌گویند، همین را از همسر شهید می‌پرسم، لبخندی می‌زند و می‌گوید: پدر بهرام بستنی‌فروشی داشت و همسرم در نوجوانی در مغازه کمکش می‌کرد. ما زندگی مشترک‌مان را در طبقه بالای منزل پدر بهرام که یک اتاق ۹متری بود آغاز کردیم. پنج سال آنجا زندگی کردیم. در این پنج سال بهرام زیاد به مأموریت می‌رفت. دو ماه بعد از عروسی به مدت ۲۰ روز به مأموریت رفت، منزل‌مان حتی تلفن نداشتیم. غلامرضا با خانه همسایه یا منزل عمویش تماس می‌گرفت، وسیله نقلیه هم نداشتیم، طلاهای خودم را فروختم تا توانستیم یک موتور بخریم. دخترم بهمن ۷۶ به دنیا آمد، نامش را زینب گذاشت. از بیمارستان که مرخص شدم دوباره بهرام به مأموریت ۲۰ روزه رفت.

■ **نمونه و الگوی فامیل بود**

همسر شهید ادامه می‌دهد: بهرام در ایمان و اخلاق میان فامیل نمونه بود، همیشه باوضو بود. نماز را اول وقت می‌خواند. موقعی که منزل بود نماز را به جماعت می‌خواندیم. یک روز گفت یکی از دوستانش کلاس حفظ قرآن دارد اما برای کلاس جا ندارد؛ اجازه بده کلاس‌ها در خانه ما برگزار شود، من هم رضایت دادم. هر موقع مسافرت یا جایی می‌رفتیم کلید خانه را می‌دادیم، خودشان می‌آمدند و کلاس‌شان را برگزار می‌کردند. هر هفته پنج‌شنبه یا جمعه سر مزار شهدا می‌رفتیم. زینب خانم پنج ساله بود که توانستیم یک آپارتمان اجاره کنیم و حدود هشت سال هم مستأجر بودیم. صاحبخانه رضایت نمی‌داد ما بلند شویم و می‌گفت حتی اگر خانه خریدید، اجاره بدهید و همین جا بنشینید. پدرش اردیبهشت سال ۷۸ به رحمت خدا رفت و مسئولیت خانواده را با همراهی برادرش به عهده گرفت. بهرام سه ماه قبل از فوت پدر برای یک دوره آموزشی شش ماهه به اصفهان رفت. بعد قرار شد یک دوره شش ماهه به مشهد برود اما این بار با ایشان رفتم چون در نبود ایشان با داشتن یک بچه کوچک سخت می‌گذشت. در دو سال اول زندگی بهترین دوران همان حضور در مشهد بود.

■ **ارادت ویژه به آقا**

از همسر شهید در مورد فرزندانش می‌پرسم، پاسخ می‌دهد: دو دختر دارم؛ زینب خانم ۲۰ساله و ریحانه خانم هشت ساله که اینجا کنارمان است. بهرام برای بچه‌ها هم پدر بود و هم دوست خوب، بچه‌ها همیشه موقع آمدن پدر به استقبالش می‌رفتند. همسرم همیشه به بچه‌ها و اقوام و دوستان تأکید می‌کرد که پیرو ولایت فقیه باشند، به حضرت آقا خیلی ارادت داشت. در کار خیر همیشه پیشقدم بود. وسایل منزل را که می‌خواستیم عوض کنیم هیچ وقت نمی‌فروختیم، آنها را به کسانی که نیاز داشتند می‌دادیم. بهرام در سوریه بود که خبر بارداری دخترمان را به او دادم و گفتم اولین نوه‌هایت دوقلو هستند. خیلی احساساتی شد و از خوشحالی نمی‌دانست چه بگوید اما متأسفانه نوه‌هایش را ندید. من هم موقع به دنیا آمدن‌شان سوریه بودم اما دخترم می‌گفت حضور بابا را در بیمارستان احساس می‌کردم.

وی می‌افزاید: شهید در کارهای منزل کمک می‌کرد. قبل از اینکه سفره را جمع کنم سریع ظرف‌ها را می‌شست ولی از شستن قابلمه بیزار بود، من هم به شوخی می‌گفتم وقتی می‌شوری باید همه را بشوری!

بهرام در ۲۲سال زندگی مشترک جای خالی همه را برایم پر کرده بود. پدر، مادر، خواهر و برادرانم همه در شهرستان زندگی می‌کنند، اما بهرام برایم همه کس بود. خیلی هیأتی بود. گاهی یک شب چند هیأت می‌رفت و مداحی می‌کرد. خیلی دوست داشت در خانه خودمان هم هیأت و روضه‌خوانی داشته باشیم. لحظه تحویل هر سال هم معمولاً مشهد بودیم.

عاشق بچه‌ها بود. در مناسبت‌ها اولین نفری بود که به اقوام زنگ می‌زد، صله رحمش به‌جا بود و هر مشکلی هم داشتند برای حلش پیشقدم می‌شد. خیلی ریزبین بود؛ مثلاً می‌گفت خریدها را از همین مغازه‌های شهرک انجام دهیم تا کارشان رونق بگیرد. اهل سفر بود و معمولاً در تعطیلات اگر کار مهمی نداشتند مسافرت می‌رفتیم.

■ **اعزام به سوریه**

خاکزاد از فعالیت‌های شهید در بسیج می‌گوید: همسرم فرمانده چندتا از پایگاه‌های بسیج بود. یک مدتی جانشین فرمانده حوزه ۲۵۷ علی بن موسی‌الرضا(ع) بود و بعد هم فرماندهی حوزه ۲۵۹ شهید صیاد شیرازی را بر عهده گرفت.

همسر شهید در خصوص اعزام شهید مهرداد به جبهه مقاومت اسلامی نیز بیان می‌دارد: هر مأموریتی که می‌رفت جلب رضایت من برایش مهم بود و تا اعلام رضایت نمی‌کردم نمی‌رفت اما رفتن به سوریه خیلی برای خودم و بچه‌ها سخت بود. هم مدتش طولانی بود و هم اینکه ارتباط گرفتن سخت بود، برای همین مردد بودم که رضایت بدهم یا نه، اما وقتی امام خامنه‌ای فرمودند دفاع از اسلام مرز ندارد با جان و دل راضی شدم اما می‌دانستم و حتی به او می‌گفتم سوریه تو را از من می‌گیرد ولی بعد از مدتی به خاطر حضرت زینب (س) رضایت دادم.

وی می‌افزاید: اعزام اولش در آذر ۹۴ بود. زمان اعزام از عقد دخترم تنها سه ماه گذشته بود. هنوز جهیزیه او را فراهم نکرده بودیم، خیلی نگران بودیم. قبل از اعزام هم یکی از دوستانش در سوریه شهید شده بود، قرار بود یک ماه آنجا باشد اما ۴۸ روز طول کشید. دوباره در اردیبهشت ۹۶ اعزام شد. این بار هم مثل سال ۹۴ کسی از اقوام نمی‌دانست بهرام به سوریه رفته است. حتی دختر کوچکم ریحانه هم نمی‌دانست، خود شهید این طور خواسته بود. هفتم تیر ماه بود که به مرخصی آمد و ۱۰ روز ماند. در این مدت همیشه زندگی مشترک خودمان را مرور می‌کردیم و مکرر از من می‌خواست حلالش کنم. موقع رفتن رفتارش با دفعات قبل متفاوت بود. از خداحافظی با بچه‌ها تا نحوه بدرقه‌اش از سوی ما رنگ و بوی دیگری داشت. شب‌ها وقتی کنار ریحانه می‌خوابید برایش از حضرت رقیه می‌گفت. بهرام داشت ریحانه را برای شهادتش آماده می‌کرد. برای بدرقه‌اش تا جلوی در رفتم، هیچ وقت راضی نمی‌شد تا پایین بروم، قرآن گرفتم، آب ریختم، سوار ماشین شد تا سر کوچه پشت سرش را نگاه می‌کرد و دست تکان می‌داد. ساعت یازده و نیم شب تماس گرفت که به دمشق رسیده است. صبح هم پیام داد که احتمالاً چند روزی نتواند تماس بگیرد. صبح پنج‌شنبه بعد از اعزامش خواب پریشانی دیدم، اصلاً در حال خودم نبودم. به اصرار بچه‌ها رفتیم بیرون حال و هوایی عوض کنیم. وقتی برگشتیم دیدم تماس بی‌پاسخ از یکی از دوستان بهرام دارم، وقتی تماس گرفتم گفت اشتباهی گرفته بودم اما من دلشوره داشتم. چند دقیقه بعد دوباره تماس گرفت و گفت اگر بیدارید یک امانتی دارید بیاورم. گفتم تشریف بیاورید. وقتی آمد گفت بهرام مجروح شده اما فهمیدم که به شهادت رسیده است. فقط دعا کردم پیکرش برگردد.

■ **زخم موشک تاو**

یکی از همرزمانش می‌گفت ۲۲ تیر ۹۶ تکفیری‌ها با موشک تاو خودروی بهرام را هدف گرفتند و بلافاصله سر از بدنش جدا شد. ماشین هم آتش گرفت و به یکباره شعله‌ور شد. پیکر بهرام دو روز در خودرو مانده بود و نمی‌توانستند انتقال بدهند. بعد از دو روز بچه‌ها پیکر را به عقب می‌آورند که همان شب به ایران منتقل می‌شود. چون بهرام خیلی مردم‌دار و اهل کارهای خیر بود و در کارهای فرهنگی شناخته‌شده هم بود، مراسم تشییع او بسیار باشکوه برگزار شد.

■ **رقیه و حدیثه**

همسر شهید ادامه می‌دهد: اسم نوه‌هایش را خودش در خواب به ما گفت. یکی از دوستان در خواب دیده بود که شهید نام رقیه و حدیثه را تکرار می‌کرده. ما حتی تا قبل از به دنیا آمدن نوه‌هایم به کسی نگفته بودیم که آنها دو قلو هستند اما شهید نام رقیه و حدیثه را تکرار کرده و نوه‌هایم را به این دو نام مزین کردیم.

ما به این واقعیت رسیدیم که بهرام همیشه در کنارمان است و از او کمک می‌گیریم. حیف بود با مرگ طبیعی از دنیا برود. همیشه خودم برایش آرزوی شهادت می‌کردم. ان‌شاءالله ما را نزد خدا شفاعت کند. از خداوند هم می‌خواهم این توفیق را به من بدهد از امانت‌هایش به خوبی مراقبت کنم تا شرمنده بهرام نباشم. همیشه وجودش را کنار بچه‌ها حس می‌کنم.

■ **نعره‌های حیدری**

نعره‌های حیدری رزمندگان و جانبازان لشکر زینبیون که از منطقه خود را به یادواره رسانده‌اند، پایانی می‌شود بر گفت‌وگوی‌مان. یک نفر فریاد می‌زند: «نعره حیدری» و باقی همرزمان با هم فریاد می‌زنند «یاعلی (ع)» و این رمز قدرت لشکری است که هزاران کیلومتر مسافت از پاکستان تا سوریه رفته تا مهر افتخار «مدافع حرم» بر پیشانی‌اش نقش ببندد. نعره‌های حیدری در خلال برنامه بارها و بارها به گوش می‌رسد و همه سالن پر می‌شود از یا علی گویان و این پایان گزارشی است از حضور در میان دلاوران پاکستانی.

> دیدم تماس بی‌پاسخ از یکی از دوستان بهرام دارم، وقتی تماس گرفتم گفت اشتباهی گرفته بودم اما من دلشوره داشتم. چند دقیقه بعد دوباره تماس گرفت و گفت اگر بیدارید یک امانتی دارید بیاورم. گفتم تشریف بیاورید. وقتی آمد گفت بهرام مجروح شده اما فهمیدم که به شهادت رسیده است. فقط دعا کردم پیکرش برگردد

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از خبرنگاران پیشکسوت دفاع مقدس

۳۰ سال است با «شرح عشق» عشق می‌کنم

■ **علیرضا محمدی**

«شرح عشق» یکی از قدیمی‌ترین صفحات مربوط به دفاع مقدس در مطبوعات است که از سال ۶۴ در روزنامه رسالت منتشر می‌شود و هنوز نیز به کار خود ادامه می‌دهد. حضور سه دهه‌ای در وادی ایثار و شهادت، شرح عشق را تبدیل به نوستالوژی برای علاقه‌مندان این حوزه کرده است. کریم باباخانیان مسئول این صفحه، سه دهه است که با شرح عشق همکاری دارد و هنوز این دو یار قدیمی در کنار هم هستند. گفت‌وگوی ما با باباخانیان را پیش رو دارید.

از چه زمانی به همکاری با صفحه شرح عشق پرداختید؟

من تقریباً یک سال بعد از آغاز به کار شرح عشق به آن ملحق شدم. روزنامه رسالت سال ۶۴ تأسیس شد و همزمان این صفحه با موضوع دفاع مقدس انتشار یافت. از سال ۶۵ بنده به جمع همکاران رسالت و صفحه شرح عشق ملحق شدم و شکر خدا تاالان این همکاری ادامه داشته است.

فکر می‌کنم شرح عشق تنها صفحه‌ای باشد که از زمان جنگ تاکنون به همین نام و نشان منتشر می‌شود.

تقریباً می‌توانیم بگوییم تنها صفحه در حوزه دفاع مقدس است که بیش از ۳۰ سال تحت یک عنوان و یک روز خاص منتشر می‌شود. الان ۳۳ سال است که خوانندگان روزنامه رسالت عادت کرده‌اند در روزهای چهارشنبه مطالب شرح عشق را بخوانند. البته دو سالی می‌شود که بنا به دلایلی، شرح عشق به صورت مجازی منتشر می‌شود. گاهی هم روزهای انتشارش جابه‌جا می‌شود.

رویکرد این صفحه در زمان جنگ چطور بود؟ منظورم این است که بیشتر به بعد تبلیغی جنگ توجه داشتید یا به واقعیات جبهه‌ها؟

قاعدتاً در شرایط جنگی رسانه‌های داخلی سعی می‌کردند مطالب روحیه‌بخش منتشر کنند. مثلاً ما در انتخاب وصیتنامه‌های شهدا تقویت روحی خواننده را مد نظر داشتیم. یا مصاحبه‌ها و گزارش‌های روحیه‌بخش کار می‌کردیم، اما توأمان سعی داشتیم از وقایع جبهه‌ها بنویسیم. خیلی از بچه‌هایی که با این صفحه مرتبط بودند خودشان از بچه‌های جبهه و جنگ بودند و به منطقه و شرایطش اشراف داشتند. بنابراین سعی می‌شد از حقایق جنگ آن طور که هست در صفحه شرح عشق استفاده شود.

خود شما برای جمع آوری مطالب این صفحه به عنوان مأموریت، جبهه می‌رفتید؟

مأموریت برای صفحه نه، اما مثل خیلی از همکاران روزنامه چند بار به جبهه رفتم. بچه‌های خبرنگار خودشان را جدا از مردم نمی‌دانستند، اگر فرصتی گیر می‌آمد جبهه می‌رفتند و از نزدیک شرایط آنجا را درک می‌کردند. اتفاقاً یکی از همکاران‌مان در روابط عمومی رسالت با نام علی قره‌تپه‌ای در جبهه به شهادت رسید.

برگردیم به موضوع صفحه شرح عشق، انتشارش در زمان جنگ با بعد از آن چه تفاوت‌هایی داشت؟

خب در زمان جنگ این صفحه به‌روز بود. مثلاً وقتی از عملیات کربلای۵ می‌نوشتیم، مراحل این عملیات هنوز در منطقه در حال اجرا بود. گاهی گزارش‌ها آن قدر داغ، مبسوط و گیرا بود که دو صفحه به شرح عشق اختصاص می‌یافت. به اصطلاح تر و تازه مطالب را به خواننده ارائه می‌دادیم. اما بعد از اتمام دفاع مقدس وجه تاریخی جنگ بیشتر مد نظر قرار گرفت.

در دوران جنگ، کارهای تکمیلی مثل انتشار ویژه‌نامه و... هم انجام می‌دادید؟

اتفاقاً در اثنای جنگ ویژه‌نامه‌ای تحت عنوان ۷۲ ماه دفاع مقدس منتشر کردیم که همین حالا هم به عنوان مرجع مورد استفاده محققان و علاقه‌مندان این حوزه قرار می‌گیرد. خیلی مبسوط و تحلیلی زمینه‌های اختلاف ایران و عراق و دلایل وقوع جنگ و وقایع و حوادث بین دو کشور را از قبل از انقلاب مورد بررسی قرار داده بودیم.

چطور شد که شرح عشق بعد از اتمام جنگ همچنان به کار خودش ادامه می‌دهد؟

اوایل که جنگ تمام شده بود، برخی می‌گفتند دیگر موضوعیت ندارد این صفحه به کار خودش ادامه دهد اما توجه رهبری به موضوع دفاع مقدس دلگرم‌مان کرد تا کار را ادامه دهیم. آقا تعبیر جالبی دارند که می‌فرمایند ما هنوز در شرایط آتش‌بس هستیم و اگرچه جنگ تمام شده، دفاع همچنان باقی است. بعدها هم که بحث تفحص و رجعت پیکر شهدا، جانبازان، آزادی اسرا، مدافعان حرم و... به عینه نشان داد که دفاع مقدس زمان و مکان خاصی نمی‌شناسد و ایثار و جهاد و شهادت تمام‌شدنی نیست. اکنون ۳۳ سال از انتشار شرح عشق می‌گذرد و ان‌شاءالله بتوانیم در آینده نیز با قدرت به کارمان ادامه دهیم.

اگر بخواهید یک جمله در خصوص این صفحه بگویید چیست؟

۳۰ سال است که با شرح عشق، عشق می‌کنم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۴۷

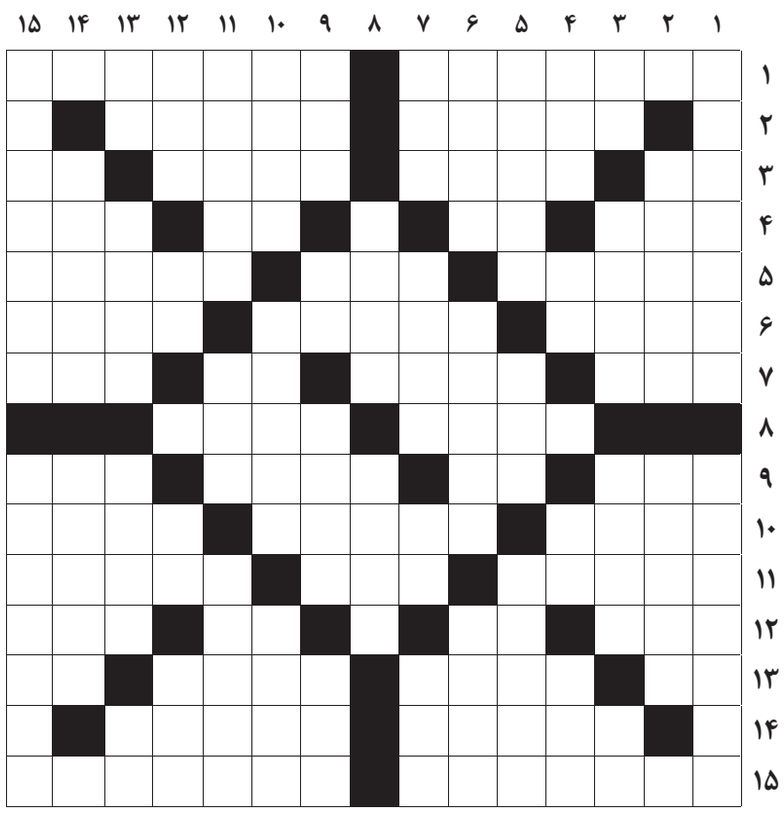

از راست به چپ

■۱- ستاره بازنشسته تیم ملی اسپانیا- آخرین رهبر شوروی سابق ■۲- پایتخت مصر- آن قسمت از بدنه کشتی که در آب قرار می‌گیرد ■۳- تکیه بر پشتی- سوار بر انگشتری- درست و صحیح- تصدیق روسی ■۴- دومین غزوه پیامبر- یازده- تو میان چیزی- رسوا نشده ■۵- پر و مالامال- از فرزندان حضرت نوح- واحد اندازه‌گیری زلزله ■۶- بسیار مهربان- دوقلو- مرکز فرماندهی ■۷- سلاح کاشتنی- فیلم یدالله صمدی- حرف انتخاب- مادر بزرگ ■۸- از اسامی دختران- گواه ■۹- اسلحه شمشیربازی- بخار دهان- آلیاژی تشکیل‌شده از مس و نیکل- مقابل جفا ■۱۰- گاز تبلیغی- زن عزیز مصر- ادعای دروغین ■۱۱- فضاپیمای معروف روس‌ها- قدم زدن- تیرگی روابط ■۱۲- گنجشک- تیر پیکاندار- ویتامین جدولی- مهاجم اسبق تیم ملی اسپانیا ■۱۳- نوعی حلوا- از نوشت‌افزار- مطلع و آگاه- تپه و پشته ■۱۴- شفاهی- در حال لنگیدن ■۱۵- وکیل- اصطلاح حقوقی آن سرقت به عنف و اکراه یا اخذ مال به عنف است

از بالا به پایین

■۱- اسکی مارپیچ- دارویی برای بیماران مبتلا به دیابت ■۲- گل گلاب- ساز میزمانند ■۳- بهانه‌جویی- در گذشته به این بیماری ژنتیکی مُنگُلیسم می‌گفتند- زردک- حرف نفی عرب ■۴- سخن تب آلود- دشمن سخت- جدید- ستاره فوتبال دنیا ■۵- نوعی پرش در ورزش دو و میدانی- ده واحد از چیزی- مرد سال فوتبال جهان در سال‌های ۱۹۹۸، ۲۰۰۰ و ۲۰۰۳ ■۶- کافه فرنگی- هماهنگ و موافق- جاده فرودگاه ■۷- فلز ساختمانی- کاخی در اسپانیا- رمز و شگرد- خونبها ■۸- جورچین- نوعی رنگ چشم ■۹- ایستگاه قطار- بنده و شما- مقابل جدی- بخشی از بریتانیا را می‌چرخاند ■۱۲- پوتین- حرف تصدیق انگلیسی- بهتر از بدتر- سگ انگلیسی ■۱۳- صدمتر مربع- ریسیدن پنبه با دوک- شرکت خودروسازی معروف سوئد- نماد لاغری ■۱۴- لقب رستم- اورژانس ■۱۵- محصول به دست آمده از طریق زراعت یا صنعت- ورم چشم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۷	۴					۹
			۶					
	۱	۹						۶
۵						۸		
				۵		۴		
۳		۴				۷		
	۵	۳			۷		۱	
۸				۳				
	۷				۹		۲	۸

جدول کلمات متقاطع
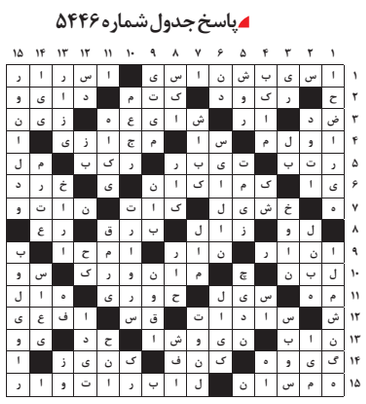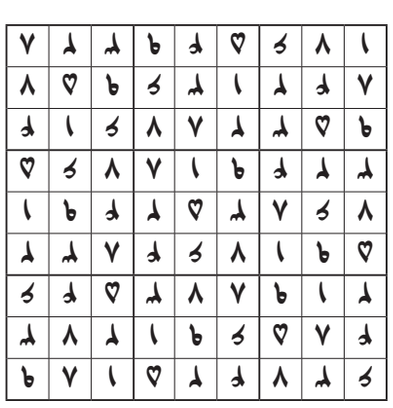
پاسخ جدول شماره ۵۴۴۶